

نیز بود اندام عشق بر هر چه پیش فرستاده چلیب در دانه پندار اگر کس بداند
و اگر کس نداند یا به خاطر نداشتن یا به خاطر از آن رسیدن و در هر حال
از خانه آن ولایت و این است و قوس طهارت از زیر لایق دعوت نمود و اگر
فرز برسد که به خواست معصیانه آن کشته عطف رسکاه مغرب سلطان
و ضامن هر دو آن کشف ای و ای که کینه بر محبت الله الله شریک حیات کسبه
حق بجانب بی و چرخ کشته شیر از حقوق بود و راه شکرانه از جرات و کرم
مستحقان در در سلطانی و در هر دو رنجه میوه این متاع کاسه اگر چه
نزد جوهری کز این کافیه باشد حقو لطیفه و القادیر حدیث و کتب
فرمانید و الله لم یکن علی الخلق ذنب الله الرحمن الرحیم بر همه کس
در قرآن و عقاید بنام خداوند بخشنده مهربان بدارم که بر سر میله اگر چه
مغضوب بر بولاب که فتنه است لیکن به شهادت به بیان از این است و کلمات
بر خیز از این است و از آنکه در آیه اشاده فیها بشارة بدارم که عطا شود در باب
بای بسجده با آنکه بای یک بیت نوشته مرشد و به گفته اند اول آنکه بای بسم الله در
باسم الله و در هر دو وصله و در هر دو فصل و در هر دو باب عطا می شود
کتابت نیز و در هر دو بار و در هر دو فصل و در هر دو باب عطا می شود
نار الطعن ان لایطعن ابتداء و آن و سواد خود و به خط نیز عظم باشد
از عرفای این طریقت چنین است که گفته اند در بار عطا با آنکه است نوشته مرشد
در کتب عاقلان نام خدا را که گفته اند از آن

و از این پیش اگر آن کس که به خط و کلمات حق و شکاه صیقل
مطلق است در عالم سکوت و به هر دو مقام بلند و در هر دو مقام
این در هر دو مقام و به هر دو مقام و به هر دو مقام
جلال الله بوده پس هر دو مقام و به هر دو مقام
و لایق است که در هر دو مقام و به هر دو مقام
در میان این دو مقام و به هر دو مقام
نار در هر دو مقام و به هر دو مقام
هر دو مقام و به هر دو مقام
منجی صفت جلال است و در هر دو مقام
در هر دو مقام و به هر دو مقام
مناسب است که در هر دو مقام و به هر دو مقام
نیز حق و نوشته پس از این سخن معلوم و به هر دو مقام
که با کشته اند بعد از هر دو مقام و به هر دو مقام
که هر دو مقام و به هر دو مقام
اگر آن که به خط و کلمات حق و شکاه صیقل
بش رقت به هر دو مقام و به هر دو مقام
و بعد از هر دو مقام و به هر دو مقام
در آن عالم نیز خط مقام و به هر دو مقام
در مقام خود و به هر دو مقام
باز ایام ماندگار کشته کار تحقیق و به هر دو مقام
ب و قافیه است چه اول از عتاب خود و به هر دو مقام

و حیوان که نام موجود است و ازین است که شمع گفته اول رنگت محض صاف است و درین
نه ملک که در آن است زین در هر چه که از چهار ارکان است پس معدن چون است و پس
و سبب که از هر یک از این موجود به هر از قبیل شده چنانکه بعضی از آنها گفته اند آن است که در
عدو نام آن است که است چه او شصت است برده است و عشت است و است پس از این است که
با که هر یک از ارکان در غایت تاقیت نظام و در نهایت جاعت و نظام میباشد و طریقی
بشیرت در حدود و شصت است و از این است چنانکه در قول خود است پس اگر بنا را بر
حروف مکتوبه نوزده کاره گذاریم پس از این است که هر یک از این غایت کمال جاعت و
تاقیت که از عالم حیوان بیرون است کاف و در آن و ملائکه و جریبل و فدا و گفتن در هر فرد
از سبب جاعت تمام دارد و با که از این آن حروف است چنانکه از این بر وجه است
در مقام عقاید مرتبه و جیم از وجود است و سبب به مقام نفی و میر و شد و جسمانی است و
بر آن و در هر یک از ملک و ملک است و در این قیاس است و است و است و است
تیم و در غایت است و در وجود است و در وجود از غایت که است و است و است
در آفرین و در اول جاعت از این جاعت شده و اول که در غایت است و در آن و در آن
حضرت این که گفته است که فی حیوان گفتن هم است و جوش است و اول که
و است و است و آن مرتبه وجود و طلق و مقام لازم و لازم و غیب و غیب است و مرتبه
حضرت است و آن حضرت و است و ای که است و غیب و غیب است و است و است
در است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
و عالم جرات و صفات جانتی حق و عالم انفار و آره و ملک و است و است و است
فرد و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
العلم و در هر یک از جاعت و حقیقت یک حقیقت است و است و است و است و است
فعلیه و آن عالم ملک و است و است و است و است و است و است و است و است و است

نام است و شهادت و عالم بیست و است و مرتبه کون جانتی است و مقام این که است
و این شمس مرتبه چون در هر یک از ارکان شمس که است و است و است و است و است
جاری و هر یک از این شمس در مرتبه جاعت که است و است و است و است و است
و هر یک از این که منفصل و جانتی است و است و است و است و است و است و است
قطره از بحر و در حقیقت جانتی است و است و است و است و است و است و است
شست و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
کمال و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
و جیم و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
حقیق و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
عالم جیم و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
کمان شان که است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
عش و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
تید و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
قران و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
قدم و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
کوب و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
تمام و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
از است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
جیم و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
این شمس و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
چون از است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است

موتی کھنڈ

[illegible]

فَقَالُوا

[illegible][illegible]

و فرایند از گذشت آن آب و فوخته متع از سطح آن را که شقیق آن را بر سر او از فیه آن بر و قیل است
 چنانکه اینهاست از فرات تا به چون در سیه حدود و غار بود و در تمام و سیه بی فوخته غرض
 لهذا غیر سیه از سطح بر لبان آن را که هم طلع و نه وقت غروب با آنکه در سطح آن در آن
 بودند و این خطوط هر یک بر این نوشته است که در قول خود لک من البات الیها و وجه
 و هم آنکه در غار که بود به سمت شمال پس هرگاه که خط طلع سیه را میبرد برین غار و چون
 غروب می شود و میبرد بر لب او و از جهت کافیه رسیدن این با آنکه در سطح آن در سر او از
 او می رسد لبان او را در واقع بود و در سر در نیم حتم که در و در این و در چنانکه در این
 این است که در غار در مقابل بنفش از خط شمال است و این بود و در یک نشانی
 و در این شب که در از بنفش شرق و غرب پس در این است چنانکه بعد از آنکه
 حیدر و خدا و طبان این در اول در سیه آن است لبان او وسط بود این خط
 از آن است که این در نقطه هر قطعه مسطحه ملک اندک مسطحه البروج است پس این خط
 در خوا از معتدل النهار است و در خط از خط سیه بود و در خط کمال کفر و در خط
 اول در میزان از خط شمال بود و در با شد و چون نقطه پس در سطح خود از خط
 البروج و میل که است از معتدل النهار به خط شمال معتدلت و در هر دو مسطحه و
 هر دو ثانیه بر بعد از آنکه در این حالت میست و میل که در این است و در این
 نقطه شمس در وجه نیم است و تقربا سبب کاستن میل که از نور در وجه
 در این حالت نزدیک مسطحه است و خط شمال در این در آن در اول در سطح نزدیک مسطحه
 و اما پس در این چون در جانب جنوب معتدل است و میل آن از معتدل بقدر میل که در
 او از خط شمال به مقدار بعد و سیه او در وجه نیم است و تقربا از نور از میل که در این
 در نور در است و هرگاه در آن لب در سطح پس در سطح کمال که در این
 از در غار و در نور از این از خط شمال است به هر دو جانب که در این مسطحه است و

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

از اولیای خدا

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

گویش در چاکه چون آفرین که کن طهر آن است و او را با کمالی و عرق و صلیب و صوفیانه
طاهرین بکشد و کمان و او بود و شایان از این زمین زنده هم حکم برین بپند و نظر
ایضا و فاقه از خطرات و لغزشها مشغول باشند خوف ایشان از زنده خوارترند از
و الله خوف نازک کار و جرات ایشان از زنده امانیت و فیه در است و اگر از این است
باید هتور و این را چه برادر و هر چه باشد صاحب یک لافتر از کلامش همچنان بیک
و درین عالم شد و علم و معرفت که در این خود شرم من نیست بلکه برین خود را
و اگر نه چنین کسی از این طایفه نیست بلکه هر دو یک است پس لازم بود که تمام و مکتوب
و این خبر را گویند مفسر گویند که شایان را بویست و حق و شکر کرد و می اندازد
اینگونه از این است که این است که از آن است که حق را هر چه باشد که حکایت از حق و حق
پس هرگاه در بار کس و این هر چه در حق و این هر چه در حق و این هر چه در حق و این هر چه در حق
خود است و عقلتان حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
بسکون کشانند و اینها را غلط و دور است پس بیدار و در حق و این است که در حق و این است که در حق
برای و عجب است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
است و حکم کن بر حق و در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
آنچه است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
مفسر نماید که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
پس هر چه در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
شود و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
بر آن در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
خصوص فرد نیست و نموده آنرا از حق است و الله چون خواسته شده و مکتوب است

و این خبر از آن است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
باشد زیرا که هر چه در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
و نیز از این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
و لافتر نیست و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
و مکتوب است و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
لیکن سوختی نیست و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
سودن حق شد و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
مکتوب است و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
ان این هرگاه که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
ما نیز از این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
و اگر بخواهی بدانی که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
بیشتر که باید باشد و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
و اگر بابت و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
و اگر از حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
این خبر و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
گفتن آن را از این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
در آیه و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
گفته اند و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
و اراده خداوندی است و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
شخص مکتوب است و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق
مکتوب است و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق و این است که در حق

[illegible][illegible]

[illegible]

پس چنینه از کجایر سلطان متوجه شد و اتفاق آن روز که باشد بود و مسافر غرق حوش
بود و چنینه که یار و دل آید هرگاه که داخل بر تویش پس همان و دل آن را از این یار
وقت و ما چون رفتیم پس هر دو را خواهر و برادر گشتیم و هر که آن پس از آن شد و حق
حق این نه که است و آید نال شد در آن مسلمان و او بود و صید و صیاد و غیره
فخر آن صاحب بخت و دولت از آنکه در این چنین بود و هر چه گفتار و مقصود و این چنین
بود و هر چه بدین صاحب و افریقین پس در وقت آن عرض کرد که یار و دل آید که در وقت
همین شنبه و در کفر از ما این خواهر و یار که کنی آن را از آید ما بر تو رفتیم و از تو خوا
میگیریم و ما را هیچ چنین از رسیدن خدمت تو خواهر این خواهر و دل آید که در وقت بعد از آن
آید نال شد و خواهر به طر خواهر و دل آید که در وقت آن را با تو در گوشه مسجد نشاند
و نه که گفت و او را خوشنود پس آن سرور فرمود و محمد خدای را از غیر از ما که از ما فرمود
باید که صبر کنم و شکایت در حق خدا را با گفتار از دست خودم در دست پس با این و در این
با این باشد و مفسر فرمایند که اندیشه مرا حق تعالی ای و غفرت در این و با تو
است از غفلت هرگاه که سوره فاتحه را به دن ملکات در حق پس من غفلت که خواهم بگو
معلوم کردیم پس این را به ذکر که اندیم پس آن را از آنکه از این در وقت آن و شنبه
و تو نیز یکصد هزار بگویند ای و غفلت از خداوند از این که هرگاه که غفلت که ای و غفلت
را آید ما به صدورش از آن شود شد و شور و چراغ غفلت آن است و من از این غفلت
متوجه گردید که این و در حدیث است اما اول آن را که غفلت عبارت از عدم لغات و شور و
شربت پس هیچ و در آن وقت آن بر عدم خود و در آن شربت و عدم وجود لغات و عدم کلام
میت پس آن ای و آن وقت بدین وجه و هر شربت ای اما تا بیاورد که اگر در حق کنیم
و در حدیث آن پس آن از لوازم غیر متعلق امور و وجود چیز است و مختلف آنرا در حق
حقیق موجود است و تصور نام مستور تصور از آن عبید و غیر متینه نیست بلکه هرگاه که

این است که این دو نوع را
در یک نوع قرار داده اند
و گفته اند که این دو نوع
در یک نوع قرار داده اند

۷ بانکه و طهارات و بره لقا و آنکه
 در مقام اکیه بن بر خات و سیر
 در بیان و موی و ش و نایت و
 کمال پش و نیت و کف و آن
 من فانت بطلم و در و ن و
 لکن و سفت و آن
 و کلام و طهارات و آن

[illegible]

فاسد شد آن حضرت فرمود ترا آن خداوندی زنا فرما کند دنیا مرده کمال
تا میگذرد گفتی این ۹ روی عرض کن پس چه میگردد میباشند و کس بود
ست میگردد حضرت وی ۱۰ آب که ترا بخور از چنانکه در آن بود و تراست و ملائکه هر روز
فرستد و بگوید میباشند و ملائکه بفرستد آن را بخیل لکم موعدا من بعد
حرف و هر یک از مطرب مطرب و یکدیگر بگویند کمال کرده بودیش تا اینکه قراره الهام
برای شاه و عا کاه و زنا و از برای زنا کردن و به پادشاه آن چیز نماند و عا کاه
بود و بر آن بنیان بنیان و بپایان از در هر چه است و در واقع کرده بود و بازین
رنگه است که در عا کاه تا آنکه در کتاف و در کس کمال میباشند و هر چه گوید
هر چه قسم و میان میباشند پس زود میباشند و شایده مرادش تنوع باشد
و وضع کتاب را و از آن کتاب چنین خوب است که در آن در مقام و در صفی و عا کاه
و مراد از وضع چنین است که بگویند عا کاه و در آن است و در آن است و در آن
از صفی و مراد از وضع و در آن است و در آن است و در آن است و در آن
خوش شد و بگوید که در آن است و در آن است و در آن است و در آن
میزنند و بگوید که در آن است و در آن است و در آن است و در آن
و خوش شد و بگوید که در آن است و در آن است و در آن است و در آن
الله شهاد و يقولون یا و یلیت ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیر و لا کبر
الا احصاها صغیر و کبر و در هر صفی و در هر صفی میباشند و آن با بیت یا
معه است و باقیه و در آن است و در آن است و در آن است و در آن
سبع مضبوط است و از خود و در آن است و در آن است و در آن است

بهر خنجر و خنجره و خنجره
از به خنجر و خنجره

نقد و

نیم
ارما.

۷
۵
در مختصر خفا در دست

امور اسلام و بهر آنکه از حق و باطل و ملک و معصیت که از خودشان درضا
 عالم آمده باشد آنکه چنین است پس چون امور شده بجهت آنکه شود و هفتاد و
 است در کافیر و تمسید از این است و اما نزد آنکه در است و بعد از آنکه
 عمده و دلیل فرقه ثانی ظاهر است آن که در این است برادران امر خاص و الهام
 عن امر و چنانکه در تفسیر اول فرقه اول کافیات در برای ثبات مطلب این بسیار است
 ملک و الله و الله معصیت نماید و فرقی عن امر بر این است و در خارج شد از طاعت
 خدا و هر چه که بر او افتد این است و آنچه حجت بر او لغو بر آن که در خود و فرقی جبار و
 عن امر بر فرقه اول و از طبع عن قیسه تا فرقی کافیات و چنانکه در تفسیر فرقی که در راه است
 فرقی بدون صلوات و فرقی معصیت برین و اول و این خبر خود را در تفسیر فرقی
 و ملک است و هر چه مقام هر یک باشد و در خصوصیت فرقی از تقدی برین هفتاد و شصت باشد و
 باطل فرقی معصیت برین مراد از خود است و هر چه که در باشد و حکایت که در تفسیر فرقی از
 خلیل و پیوسته به یکدیگر پس چون امور شده معصیت که پس فرقی معصیت در امر شده و اگر
 امر بر خود خبر و آیه فرقی معصیت پس کو یا فرموده است فسادنا سقا بسبب
 و قطب گفته است و السلام بر خود و فساد است و فرقی عن ترک امره افضل و فرستاده اولیا
 خبر از برای تعبیر است و اما از برای تعبیر امر است از حدیث که فرستاده از این
 آیه و فرقی از عقوبت ترک کنید و اگر کفر و صراط و افکار کنید و اگر از این
 اولیا و هفتاد و من و دو فرقی از فرقی کنید و ابتدای ترک کنید این را بر فرقی
 للظالمین بدانکه اگر نبوی بدست پس از خدا از برای کسی است که او پس آنکه

وَمِنْكُمْ عَدُوٌّ
شَامِيَةٌ

کتاب

وَسْتَغْفِرُكُمْ

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style. The text is dense and fills the right half of the page.

فَاذْكُرْ مَوْعِدِي هَذَا اَتَّبِعْكَ
يُوكِفُكَ فِي اَنْفِيسِ لَاحُونَ
مِيدِ هِرْتِ بَعْتِ كُنْ تَرَاهُ

وَرَفِيقًا

پیور اور گفتن لا اله الا الله زیرا که ما مسلمون که توحید را این علت و این قائل
 و نیکو بلکه بعلت آنکه و بلیق قلم است بر از دم کشتن آن و از ازش لب ن و کای و است
 و است با ن رسول صلی الله علیه و آله می بستم در نماز چنگاه زیرا که ما با یکی او را
 آن را بجهت آنکه آن حضرت بجای آورده و فرموده و دیگر آنجهت که او است بشندان از قدرت
 در آنچه از این بیت و دیگر آنکه گفته علی ان تعلی ما علیت و ~~فهم~~
 زیرا که در این کلام از قدرت انضای تبارش بر علم و تفصیل است بر آن و چون گفته
 است مالت گفته است تا مالت بر علم و تفصیل است احاطه را بر و دیگر گفته حضرت از علوم
 در سه طلب گفته و زوجه است از او و یکی که وی کند خود را با در علم مثل
 یکی غیر طلب میکند و مستر نماید از غیر پس یکی رفع کند بوی او جز از اجزاء
 ۱۱ و گفته که در این کلام غایت است باین در علم است و علم الله است و بعلیم
 در بخت تعظیم اسم گفته شد و هرگاه از غیر و بر روی تعینش لازم بود و دیگر آنکه
 اظهار دارد و به که انهم او در در این علم شایسته بنام خدای قائل بر او پس
 معلم کار است و معلم عبد چنانکه گفته شد است انا عبد و علم خیر و دیگر آنکه
 معروف است به بخت شهود و خود شکی نیست مگر آنکه پیغمبر خود را خبر میجوید مشهور
 و صاحب علم است و نیست طلب که از خیر مکر عالم و بعلیم الله و گوشت از غیر
 ۱۱ از اجزاء و مال در این و اکثر است تا بر یکی که نیست کما لافق کمال علم و یکی که
 نیست صرف فرق مکر و بر خصیل علم بلکه از چنانکه معلوم شود هر که حاطه اش
 بر علوم پیشتر است لایق که او را پیش و بخت و معاد را در او است پیشتر است
 پس لابد حوس او در تعقل آنکه گفته و از او است و از آنجهت

[illegible]

و این کتاب از کتب معتبره
در علم نجوم و ریاضیه
مؤلف آن سید محمد باقر
مابین ۳۳۳

الحمد لله
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين

پنجشنبه بعد از آنکه دیدم که روز
و شدت حاجت من بود

ان یرم الفرات قطع فیه قطع الله قلب یرم الفرات
 لودجه ما الى الفرات سبیل لا ذقنا الفرات طعم الفرات
 مترجم گوید اگر چه آب مرده فراق یکیش زبید که شد و حال چنین بود
 جانت که بش در دزدان است و کاتب در باران است و بر بعضی خوش نشان
 است و بعضی نیست غیب میرا بر بخشش نیست و کوشش نیست و کوشش نیست
 و نشسته بر کمان است و آن بر شتران است که از ملک سبوت و در هر دو طرف
 از تر لهر که میکند گوید و فراق مبتلا نشاید شد و الله الهی و مقدر فراق
 بعد از این شروع کرد و خضر علیه السلام و فرمود تحقیق مکن با چندین خضر فقیه
 ظاهر الشیء اش مکنون بوده و تمام این حکم شرکین در صدارت و در این
 در هرگاه تفرق کنند و ضرر و معارضه کنند و ناپسند و حقیقت بخارند
 در ملکات بقدر ضرر از برای دفع احوال و گفت اما التفتیه فکانت
 لما لکن یملون فی البحر بعد کشف اندک ایثان ده برادر بخواهیم و تقریر
 نیز منقذ بر ضرر و زین و کلاه و یا سیکره اند و بر آن حال میکند بخارند و آنکه میران
 خوار و غیر هم و در بختی ایشان خورشید لاله کرده اند و این آیه بر سبب فقیه است
 و حاجت مند است از سبب زبیر و اینجا است و خدای تعالی سکنی شمرده
 برکت ای فرموده با آنکه مالک گشته بودند و بر آن تحقیق امر معاش سیکره اند
 غایب الله آنکه بر قدر کفاف و کفایت ایشان کمالان بنده منجم گوید و احتیاج
 داشت به در خطیبی است و از برای بر یک الله چندان است الله آنکه غمرا خندان

بگویند که شکر است

این که از حدیث است
 و کشف است
 و شکر است

اختلاف بر تحقیق شد و لغیر مقصود است چه از حدیث و قیاس است بلکه هر که ۱۲
 معنی خبر باشد و حرف آن خبر در نقل لایحه دیگر از خبری است چه در نکات
 و صدقات وجه کفایت وجه در مقام تحقیق و کفایت متوجه الایات و احادیث
 از این فقره و جان حاجت لا غیر ذلک فاروق ان اعیان را
 و را هم ملک باخذ کل سفینه عصباً مراد از لفظ و را اما هم شیر
 چا که در قول خدای تعالی در راهم بر رخ و قولش و مراد از عصب غلیظ و غیر
 گفته اند و غیر غلیظ است بر شتر سیر زیرا که راه ملکین و این سفینه در حقیقت
 بر آن ملک بود و از راه در و سینه خبر نشنیده و اسم ملک جلدی است
 مترجم گوید و صاحب کس گفته جلدی در غم او نشانی با الف و ده نام
 ملک همان است و همین لغت نام با الف صفا و وجهی که هم کرده است و در
 باقی نام مقصود دانسته است و مراد از سفینه کشتی غیر سبب است چه از این
 هرگاه آن ملک غایب بر غم از کشتی در هر صبح و عصر بر آید فی خضر صفا
 اگر تفرق و ملک غیر است بلکه ملک است و لغت صرف میباید و معانی آنکه
 در جمع اسبان از جناب با قوم هر است و این قدرت سیکره اند که سفینه
 صافه عصباً و فرموده در همان نوع است و در است هر لغتین بلکه همان است
 قرقر و در این کمال شایسته و اللام و معنی آن در خضر جان و خور سفینه
 و شکان آن خضر و در آن است از خور و در شدن آن با الهی و تفرق و ملک
 غیر خور و معنی نفع آن در عدم باشد و عیب است یا شکر و غیره

و ان شرفی یافت نه از در این جهان باشد بلکه از خصوصیت نبوت باشد متبرک
گوید و خواندن تحفه از این شریف است مال الله هم از اول به منس منس
و بهشت من و جهان آخرت و تحفه ملک عالم و تصرف در از او است که آن
کلیت و تمام را و جوهره و این را خدا را به الله تعالی هم در جبر و جبر
خدا و در هر دو است مفسر فرماید که چهار الله گفته است و در دست آن چهار
دعوت است از خوف عجب بر خیزد پس حق تعالی تا خیر و برادر از اولش و کاف
در آیه با فکرت سینه مضاعف که مقدم داشته شد اندای گفته و آن طاهر
عنایت است به در است که می گوید به جبر و خوف میگز از خوف سینه و حال
او مراد نیست و از ما نور به آیم گفته و در هر که خوف عجب علیه السلام از از خوف خود
بلکه او با تمام بدن جان سینه از باب است بنا علیه در است آن عجب
ستون طبعها شایسته تا دلالت کند بر آنکه او بر او است بر طاعت و طاعت است
نظر آنچه گفته اند در وسط طاعت میان مبتدا و خبر در مثل نه و فطر معین فاقم
واما الغلام فكان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرفعها طفلیا
و گفته اند که گفته اند آن غلام بالغ بود و قطع طریق بر جا و الله تعالی و تمام
برضایت می کرد چند بکره و پدر و مادرش می گوید به جبر و جبر و جبر
کرد و از راضی او و وضع کار و در او است از او و الله تعالی و الله تعالی
و جهل است و به گفته و در آن گفته و در آن گفته که معنی مراد از خشینا و در
و گفته اند در هر صفت است الله که خداوندی عالم را از او می بیند است از

از حال او که اگر عیش کند و بگوید و بالغ لا اله الا الله و در شرف از وی این مفاسد
اعلام را در حق تعالی جانش و امر که او را از او است و فکرتش تا آنکه در نه شوند پدر و مادرش بر او است
و چنین امر بر هیچ کس جایز و در آنست که آنکه تا که شغلش به جبر و جبر است و در هر
گوید بلکه طاعت نیز مجوز چنین امر نیست و سفیر و مراد علم است نه طاعت و این طاعت
این شینا و بغیر گفته اند در خوف نیست به والدین بفرض است و با الله تعالی طاعت که در
مستحق و حق الدین صدقه تقدیم است پس آنچه از من الدین مر شده و خوف از من
آن چه مطهر علیه السلام و گفته اند که در است و بنا برین در کلام خود خدا در از او است
و جهل است و مراد از او در کشت طاعت و گفته اند که در است و طاعت و گفته اند که در است
این ن به یک سجده بشود در یک خانه و در هر یک خانه و گفته اند که در است و گفته اند که در است
فحشیت از کلام خدا که کلام خضر بکار شده به ما گفته اند که در است و در است کسی که به
نه و حافیه امر بر این تغییر و در او است به کس که به تغییر از گفته اند که در است و در است
از بر به طاعت و بیست و یک در مع لسان از جبر و در هر است که در است و در است
و اما غلام که از او ابواه مؤمنین و عیال از او است و در است که در است و در است
که در کشتن ابواه مؤمنین و طبع کا و و همین مع مراد است در عیال از جبر و در است
و در گفته اند که در او طبع کا و و گفته اند که در است و در است و در است و در است
بوی چنین و به طبع بر او است طبع کا و و گفته اند که در است و در است و در است
خداوندی عالم بود اگر او باقی مانده کا و مر شده پدر و مادرش و حق الدین مر شده و
که مر شده به جهل او پس امر که در فکرتش و داده که در این فقره و در است
ایشان به هر صفت که است خود در عاقبت و عیال از او است و در است که در

که خضر بعد از وقت غلام و خطب با عجب قوت نفوذ از موسی دست خود را در پیش
 و در جلوت غلام کرد آن را از جانی پرور و گوناگاه دیدند و بر او نشاندند
 کافر مطیع فاددنان یسجد لهما زبنا خیرا منه زکوة و اقرب رجلا
 و مراد از زکوة طهارت و پاکیزگی است و در تم بصر هم رحمت و عطف است
 و شفقت بر این صفت ترجمه این است پس خوستیم ما خیریم اینک بداند و غرض
 چه روزگار او را بهتر از روزگار کند پاک نفسی طهارت از زوایا و زکیتر باشد
 به این از حیث حور و عطف و رحمت هر این است که خیر از آنکه در کلام خضر
 به آرد آن نفوذ زکیه باشد در کلام موسی و در دست در متولد شد از این خیر بعد از
 میانه خود را آورد و از این متولد شد غیره و اینست که خضر از این
 دست او یک است و از اینها نیز در دست از این خیر متولد شد یعنی نظیر
 هفت و پنجبر مترجم گوید در اینست که در کاف و هجیه و جمع بسیار است
 و عیا شتر زوایا کرده است و در این از آنحضرت یا از والد ماجدش جناب باقر علیه
 السلام و تعریف گفته اند به از آن غلام کاف و هجیه و جمع است و در کاف و هجیه
 که هم غلام مقتول حیون است و در شصتین موطر است کمال المعترف
 اما الجمل و فکان لعل الدین و هم آن غلام با قوت بصر صرم و
 یقینان فی المدینه مخفیانه در این مدینه عبارت از همان صوفی است و سابقا
 تعبیر آنست به قریب بنا بود پس در این دلالت است بر اینکه احدی را یکی سینه
 میشود و تمام در میان نیست زیرا که قدرت و جبر آن است و قوتی که جبر

جمع و هم

و اضع و هر چه در هر چه در هر چه و کان خسته کشته آنها و خند و است
 در کفر خضر گفته اند و مال است و این صفت است و از این لفظ عند الظلال و صغر
 دیگر گفته اند و صغیر یعنی خرد و از علم زیرا که در فن مال لائق صغیر است و حال
 آنکه خدای تعالی و دانش و صلاح او کرده و این سخن معنی است بر کلام قاده
 گفت حلال بود که از برای پیشین و و ام است بر ما و و ام بود عقیقت بر این و
 حلال گفته اند از برای و در صحت این الابرین کرده اند و گفته اند که است از کفر
 او حر از طلب او نوشته شده بود بر عیال و چیز و تر و این است عجب دارم از کسکه
 از او دارد به قدر که نمک میشود و عجب دارم از کس که او را دارد در جلیات از
 چه گونه خود را بخت و امید او عجب دارم از کس که او را دارد در هر یک چه کشته
 میکند و عجب دارم از کس که او را دارد و عجب چه گونه بغفلت سپرد و عجب دارم
 از کس که ساخت دنیا و تعلی و تقدیر و خدای او مع و احوال او را داده
 چگونه اطمینان دارد و لا اله الا الله محمد رسول الله صریح گوید در کاف و هجیه
 عیا شتر از جبار صراحت در دست او از این کفر آنحضرت فرمودند
 آگاه باشید که آن از حسن طلاق و غرض بود بلکه جان چهار کلمه بود پس لا اله الا الله
 محمد بنی الاموت لم یضیک است و مع یقین بالجواب لم یضیع قلبه و غیره
 لم یضیع لا الله از جناب صفا در دست آن چهار فقره است یا فقره شش فقره
 موت و حیات و حقیقت و قدرت و تقدیر و نیاز چنانکه در دست تو کشته
 و فقره را بعد از اینست و غیره لم یضیع عن الله ان لا یتم الله قضاء و الله اعلم

مستحق

و حَمْدٌ مِنْ رَبِّكَ زَيْدٌ مُصَدَّرٌ مَفْعُولٌ بِهِ ارادوا مفعولاً و مفعولاً لا زَيْدٌ مَفْعُولٌ
و ارادوا مفعولاً و مفعولاً لا زَيْدٌ مَفْعُولٌ و مفعولاً لا زَيْدٌ مَفْعُولٌ

[illegible]

بغیر خودم آنست که این اقامت جبار
از روی رای و جهل و محکمه
کردم آنست که به خداوند عز و جل
خاطر

بر چند اخطار و خبر پیش از دست است بهر کس که از اله نیت بخرد از دست الله داشت بد
 آلاء انیت و الله متعجب گوید که در عطاء الشیخ حدیث است درین باره که پیش
 از قریب است بر صدق و صواب و آن چنانست که در ~~حدیث~~ حدیث است حدیث است حدیث
 در قول حضرت زکریا علیه السلام و منیت و او داده را در این فصل نفس خود بقیه ذکر
 تعیب نیراه او را که که ملک است بدان که کنی را معیبتا تعیب کند در این باره
 ساین و فرمود در قولش خشتی سال بر مهنجا شرک است که خود را با غیر دانست
 نیز در حدیث است و نیت نیز چنانکه او را داده از این حدیث و خود وصف
 حضرت را در تفسیر حدیث خود بیان او بیان آنچه از او بر پا است حدیث در
 نیاید ثواب نیست در آن که که خدا می آید و کند در از او داده پیش خبر و نیت
 در این حدیث که حضرت زکریا علیه السلام را در حدیث او را در حدیث از این
 رحمت و الدین علام اندا به کار بر در عقیق مقام وسط امیر فرستاده او خود جدا
 از نیت او جدا و فرمود در قولش که که ملک است در حضرت زکریا علیه السلام و نیت او
 داده را بقیه است بهر از این که کرده بواسطه کار نیز از او جدا را که خدا می آید
 حدیث است در نظر نیست در این که که در حدیث او در حدیث او که کلام او را از حدیث
 متوجه باشد و در حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است
 کند برای خداوند است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است
 و جدا از آنچه شده که در حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است
 و ما خلفه غلام او را در حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است
 در حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است

در زمینها و در زمینها

باز از طرفه علی بن محمد
بن محمد بن ابی بکر

۷
مختصره فی فقه

در روز شنبه ۱۲۸۵
از او که در این روز
از او که در این روز
از او که در این روز

کودیک پیکر که در لایم کف چرخ در ابد از آن که در کف نشین را بر آن پس
فرمود این زمین دنیا و آسمان بر یکا اوست قبه در زمین جرم بر بالای آسمان
دنیاست و آسمان بیوم هر روز در طبقه ششم بر یکا قبه است زمین چهارم بر یکا
آسمان بیست و آسمان چهارم بر یکا اوست و قبه در زمین پنجم بر یکا
آسمان چهارم است و آسمان پنجم قبه است رفوف او و زمین ششم بر یکا
آسمان پنجم است و آسمان ششم قبه در بر یکا او و زمین هفتم بر یکا
ششم است و آسمان هفتم قبه است بر یکا او و عرش رحمان در آن است
قوف آسمان هفتم است و این منقول حدیث است اللّه از خلق سجد
سماوات و الارض شلوق تبتزل اللّه عنین تا آنکه راوی گوید که هفتم زمین
در زیر آتدیک زمین بر آن حضرت فرمودند و چنانست و شش یکا بر یکا
سیر است و اتم در آن است کرده است در قبه عشق و قاف جلیست محیط به
دنیا از زفر و سبزه و سبزی آسمان از آن که است و علم عالم کلا در شوق است
و همی و بخار بسیار و در قبه شری و مافق اثری در است و یک زمین بر یکا
حوت است و حوت بر آب و آب بر سنگ و سنگ بر خاک و خاک بر آتش و
آتش کاد بر شری فرمودند و در آنجا که است علم عالم و مقصود از ذکر و ذکر است
اخیره با آنکه در فلکین در مغرب و غیب قمار است نه از نه است و چهار حلقه
بارض و سماء و آفتاب ماه و مرکب و طبقات آسمان و زمین و
یکد از حوز در سطح هر شرف و در و نه مصلح و ق و وفای ق و در حوز

نه از نه و وجد غنده ها قوماً ضعیف ارجح است یا قاف و یا چشمه و چشم
آن است و این بعد از آنکه خیال کند که آفتاب غروب میکند در آنجا که آفتاب
است بخیر و یکد شکان آن موضع گویا ساکنند و در زمین قاف که است
این جمیع در آنجا شریف است و در آنجا هزار در و زده دارد و هرگاه در میان
صدای ایل آن شهر هر آنی می شنیدند مردم صد اسقوط قاف در آنجا
در سقوط میکند و بهمان مشغول و محفوف از آن قوم هر کف را به این خط
الهر سید به خدایان به قولش قلنا یا اذ القرنین اما ان تعذبت
واما ان تتخذ فیهم حسنا یعنی گفتیم ای خدایان قرنین تو می تری
اینکه عذبت بیکریش و بیکریش است و بهت کورین این که شری و کورین است
چنان به یکد و آنکه در آن شری و سوزنا و در آن شری و تعلیم شری و آن
پس در لغت خنیا کرد و عورتش و قال اما من ظلم گفت بعد از آنکه
مرد عورت کرد و این به یکد و این هر در ظلم کرد و هر از خود بر قاف و شری و کور
فنون لغت بد پس نباشد و عذبت بیکم اول و بیکش در و در دنیا و تم
یوقه الی مرتبه فبعثت به عذبت با آنکه پس جمیع کرده مشغول بود و در کارش
در آفتاب پس عذبت به عذبت بیکد و در آن سه بود به یکد قطع شری
و صاحب کف و در آن است که از قافه در آن قرنین می بخیر تا بهمانه کان
بر کفر و در یکد و این است عذبت بیکد و عذبت بیکد و عذبت بیکد و عذبت
چنین را بیان می کردند و در کلام قافه عذبت بیکد و در حوز که عذبت

که بقدر آن بعد از آن در جوع بود و رتبه آن گنجینه در مغز القربین باشد
 و غیر منجم گوید که گوشت مراد قاعده این باشد و عذاب کز الهی باشد
 نیز بطریق طبع در یک است با آنکه او فخره عذرا کرا لفظ مکمل مع لغز است
 کرده باشد و تفصیل باشد از برای اصحاب فخره اولی ما فهم الله علم و اما من
 امن و عمل صالحا فله جزاء الحسنی لفظ جزاء بنا قرأت نصب متونا
 در موضع حال پس کما فموده است فله الحسنی الموثوقه الحسنی جزاء ای محترقه
 و بنا بر قرأت رفع بلا توبه و وصف است در تقدیر از برای فخره در موضع مبتدا
 متوجه پس کما فموده از فله جزاء لفظه الحسنی مراد از فخره کما شهادت است
 فخره است در حضورت و ثابت فاعلی باشد از برای آن کجایری بصیغه مجهول
 برین تر و صوفی مثبت است مثل صورت اول و سنقول له من امرنا
 دیر و مراد از امر آنچه است ناس بر آن امر کرده شوند مثل کوه و خراج و این
 و لیسر صفت قر و مقدر است بعنوان صانع یا به تقدیر خود و مانند شش و نور
 باشد که بگویم امر ایان و از ایشان که با آن نور میشوند سخن را از سید و معور
 باشد و لفظ شاق و معور باشد و تراشع سید با حق اذ المبلغ مطلق
 الشمس و جداها مطلق علی قیوم لم یجعل لهم من دونها سائرا
 مراد از ستر بنا است و بخوبی بنا بجهت این بود که زمین است و ثابت است
 بنا را و قرار گرفت بر آن سنگین که انداخته اند آن سرزمین نه از خست و نه
 کوه و نه بنا تا من کشند شعاع آفتاب را و بگردانند حرارت آن سر

به این حدیث
 صفت بنا از حق شقی
 خانه از آن که از آن
 و در آن از آن که از آن
 از آن که از آن

۹ از بن پس فقره آفتاب طلوع بگرد یکی از این شد در سوره ابراهیم
 که نام از برای شان بود و فقره غروب میشود از آنجا که در آن مرادند و
 مشغول شدند به تحصیل معاش پس حال این جماعه شد و حال آنکه
 برآمدند از جهه حکایت مراد از ستر ثواب است و این سر از آنکه در
 بودند مثل این که بکار و هر که ساکن است در بلاد غریبه خط استوار حاصل است
 این است پس چنانکه در القربین بسیار است و این سر شرف بود و است
 بر وضوح اول معور را بعد از طلوع آفتاب است در آنجا آفتاب که
 طلوع بگرد فقره که در اندیشه بودیم از برای این پدیده و حاجت و پوشش
 بخواب آفتاب حکایت کرده است حاجت و از بعضی ناس که گفتند که
 تا آنکه از چنین گزشتیم پس سوال کردیم از ایشان سر زمین شد و حال این
 حاجت بر میگفتند و میان تو و این تقدیر سیر یک روز فاصله است
 پس هر حرکت کردیم در سیرم بر این دیدیم و یک از هر گوش خود را پوش
 کرده و دیگری بر پشت گزشت تا آنکه هنگام طلوع آفتاب شد شنیدیم صدای
 میسر و صدای آنچه آهین بخور و غش مرا در شد و بهر طرفی ا
 گرفت پس از آنکه کاک آدم و کفاهه کردیم و دیدیم روبرو آب و بخت تا بخت
 آفتاب بر او مثل منیت رفت و نتوانست بر داخل کردند ما را و سر را به
 تا آنکه روز بالا آمد در آن هنگام پیروان آمدند و فرستادند بوی و بیا و بود
 در آب و صید ما هرگز کردند و او را در آفتاب طرح میکردند تا آنکه
 بخت مرشد گشت و کذا لک و قد احطنا بما لایدر حشرنا

علی ان جعل بلینا و بیننا سدا یا جیج و یا جیج و یا جیج یا سدا یا سدا یا سدا
 ممنوعه از صوت و یا جیج گفتند و مشتق از این فویش هرگاه هر دو کند و یا جیج
 آن را هرگاه آتش را باز کند یا ما خود از جیج بگویم نیز از آتش آب این یا جیج
 بحر عطای حال و جیج است این بدین شد و سحر و جیج و سرعت و کوشش
 است و این از اولاد یافت بن نوع اندکی گفتند یا جیج از تر کند و یا جیج
 از جیج و و یا جیج هر یک صفت باشد از لایحه و در اوصاف و این خدش است
 سحر و صفت که این سحر و جیج و کما هر نام تا آنکه بفرستد و سحر و کما
 این و سحر و صفت که از طول نامت و علم جسم در هر یک جیج و از آتش است
 کرده چنانکه و سحر و مانند این در نه گاهی و آتش است تا از زمین و سحر و کما
 در قدم و مان کرده اند و سحر و کما گفته اند هر چه در کشتن و این و در فردا
 گفته اند هر چه در این است و در لایحه به این که سحر و جیج به سحر و کما
 سحر و زده اند و جیج و سحر و کما که سحر و زده اند و جیج و سحر و کما
 نوکی و فوای و سحر و کما که جیج است هر ساله هر اعدای جیج میکند و از آتش
 و جیج آن جیج است و جیج و جیج که سحر و کما در لایحه و از سحر و کما
 و گفته که قطره جیج است از جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 گفتند آن قوم از جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 در زمین پس یا جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 اینکه کور از زمین و مادون سدی و در مقام سوا و آ

و سحر و کما که سحر و کما
 از سحر و کما که سحر و کما
 و سحر و کما که سحر و کما
 و سحر و کما که سحر و کما
 و سحر و کما که سحر و کما

سوا است آن این است آن جهت نظر فرمایش خدا تعالی میفرمود
 اعدای یا جیج و جیج است پس جیج و جیج از این کلام این سوا و
 ملک گفته و گفت و شنود و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 بقیون مراد است از جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 اگر جیج هر آن نفر از یک است و از جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 است و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 نه با جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 و این و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 خیر و یا جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 مال است و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 یا مال است و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 این و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 است و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 یا جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 آن را جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 تا آنکه الله تعالی آن را جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 تا که انجمن بی شاه و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج
 خیر و یا جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج و جیج

[illegible]

باشند و قطع فی الصور یعنی تمام حجاب و محو غایب و منع ظهور از ذات
قایم و قیام آنست در صورتی که گفته در صورتی که مظهر فرمانید در صورتی که
دانش را می است در او عبادت از شریعت و متوکل است قوا خدا را و القوا فیها قدر
و بانی نماید بر وجهی در صورتی که نمی کند اینست در نا قور فاعول است و با خود است
از قور در این بنا از برای آنست پس با قور یا غیره است شد با صوم که معنی با صوم
است و آن صورت است به قور یا غیرین پس کلام آن آنست قور است قطع باشد زیرا
قطع و وحید سبب حدوث صورت است در مظهر یا چنانکه قور سبب حدوث صورت است
الکات صاحبیه او در از کلام حضرت علی علیه السلام هر چند در قور و قطع تفاوتی در مظهر و غیره
در قور اولی شایسته در این قطع است قور نیست و گفته در این خبر که کور است
که در صورتی که نیست به علاوه در او این قور امیده شد در آن از برای صفا
و امانه و اولی که کرده شود صیقل قور و قطع تا آنکه پوشیده صیقل عظیم تر و اولی
تر و هرگاه امیده شد در آن از برای احیاء و زنده ساختن قور کرده شود
قطع زیرا در مقصود و صفا در او است از سوره احق صور بود و صفا در آنست
بر کثیم به کلام اولی آنست در اینست که خداوند است که خداوند است که خداوند
آخرت به شایسته آنچه است که کرده شد است در دنیا و چون از عادت نیست
و صید در بوقه و در سوره و در عکس تا آنکه اگر دنیا است قطع در آن است
عادت از برای خوب دنیا و از برای عادت است و عادت کان و اقرب است به قور
و صوب در نزد عقلی آنست در صورتی که صورت است و نو که اوست و است صورت

پنج پس زانند باقی نماند و طوفان آن خلاف از اهل بیت پس متعین شد و هر
 ماهی ماند و هوالمط و هرگاه فرض کنیم در ثواب و عقابش هر یک پنج ذره است پس
 یکا این حدیث را میگوید که اگر کسی از اهل بیت بخورد یا بنوشد یا از او بخورد یا
 بر این فرض تمام شد بجهت آنکه هر یک از این حدیث باطل است و اگر چه
 هر یک باطل است پس از جهت هر یک از این حدیث باطل است و اگر چه
 شده اند باید مبدء باشد پس لازم می آید وجود هر دو حدیث و این حدیث
 انقضائیه است اگر گویند چگونه می شود که جابطه و کفیر باطل باشد و حال آنکه حدیث
 اعمالم و کفر الله است و هم مکرر در قرآن و سنت و اهل بیت کافر
 بر اجاب ط و کفر نفس و حق را هرگز کند با آراء طاعت و عقاب بر از اهل عصیت و کفر
 از کفیر در کتاب و سنت این حدیث مستحق تر از حدیث عصیت است بر کتب معتبره
 و زیار الفضل و تقدیر که چه عدد رسید هر چه بود خود مقرر است زیرا
 و بهین مرتبه عفو و از نار جهنم تیسره و قال الله تعالی از احسانت نیز این
 اشیات آن محبت و ابرار ما نهی و عفو عمنکم است که عفو الله عاصفت
 و اما جابطه و جابطه محبت آن است که آن حدیث را بطریق شرعی و شرعی
 در هر دو حدیث پس بنا بر این حدیث و طاعت صادق است و کفایت می شود
 از آن جهت نیز هر دو حدیث و جابطه و جابطه صادق است و هر دو حدیث
 معتبر است بر شرک و یا به نیت یا ولایت یا عید یا معا و بهند آورد
 از آن حدیث مذکور است در صحاح معتبره است و هیچ حدیثی که از حدیث
 خود هرگاه معتقد شوند به عصیت یا هرگاه معتقد که باشند و الله

و خواندیم

و الله اعلم مفسر فرماید یا مرد از خدا تقیم ام او قدری بهم که من از آراء
 غیرت غیرت خود و مقرر شدیم ایشان را در روز قیامت و من باشد
 برایشان از روز و حق و من و معتد از روز و من و حق و معتد از روز و من و حق
 این است که از برای ایشان نصیب کرده شد و نیز از اهل زبیر از این حدیث
 که هر که از برای اهل بیت و شیعیان از موحدین و شیعیان از موحدین و شیعیان
 در کتب پس از این حدیث از آن حدیث که در روز قیامت آورده شد و
 پس در روز قیامت و حالیکه در روز قیامت و روز قیامت و روز قیامت
 که در روز قیامت است ذلک جزا و هم جهنم بما کفر و انا الله
 ایاتی و در سلی فرقا ذلک است و بهند از این حدیث و عید و جهنم
 عطف بیان خواهد بود نیز که مذکور شد و این حدیث است که در این حدیث
 بهین حدیث است که کفر و کفر از لای خدا و سر او را از حدیث است که کفر
 و کذب و کفر و کفر از حدیث است که کفر و کفر از حدیث است که کفر
 می کند مقتدر هر یک در بیت مرتجع گوید و در حدیث از حدیث است که کفر
 و این حدیث است در حدیث است که کفر و کفر از حدیث است که کفر
 نیز از این حدیث است که کفر و کفر از حدیث است که کفر
 شد حدیث است که کفر و کفر از حدیث است که کفر
 او حدیث است که کفر و کفر از حدیث است که کفر
 و الله اعلم مفسر فرماید یا مرد از خدا تقیم ام او قدری بهم که من از آراء

حدیث
 که در حدیث است که کفر و کفر از حدیث است که کفر
 باشد و حدیث است که کفر و کفر از حدیث است که کفر
 و حدیث است که کفر و کفر از حدیث است که کفر

آیه فمؤمنه برین یکم می این را که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 كانت لهم جنات الفردوس نزلاً ذکر فرمود در این سر و عید و عید و عید
 عادت الله است و فرمود و من اجبت و فضا است و در این تفکر است
 در بیان این است بهر آنکه در این ترخیه الفردوس فرمود از آن به بالا است و در این
 کس که امر به معروف و نهی از منکر کند و از هیچ جهت و فرمود که هر که
 است بر این رویه و از این جهت و امر است و این است و در این
 درجه بقدر و فرمود که هر که است و فرمود که بالا است از هر جهت
 در این است و این است و این است و این است و این است و این است
 از این فرمود و این است و این است و این است و این است و این است
 هر که است و فرمود که این است و این است و این است و این است و این است
 و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و غیره فرمود که گفته اند این است که گفته اند
 خدای تعالی جنات فردوس را از برای این نازل است که این نام است و این است
 این است که هر که است و این است که این است که این است که این است که این است
 نازل است که این است که این است که این است که این است که این است
 جواب کلام است و این است که این است که این است که این است که این است
 او که است و این است که این است که این است که این است که این است
 تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت
 از عید و از عید و از عید و از عید و از عید و از عید و از عید و از عید

از قرآن و حدیث

در جنات و فردوس
از برای این و تهنیت

احاطت بر همه خدا را بهر آنکه این بر سر من است و در این چشم این
 و کلام و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت
 خدا بدین فیما لا یعون عنها حلاً و در این تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت
 و در این است و این است و این است و این است و این است و این است
 زهد و طلب کند است و در این است و در این است و در این است و در این است
 خلوت و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت
 در این است و این است و این است و این است و این است و این است
 قبل ان تغفل کلمات ربی و لو جئنا بمثل ما مدد و در این است
 از برای این که هر که است و این است که این است که این است که این است که این است
 شد که هر که است و این است که این است که این است که این است که این است
 شد که هر که است و این است که این است که این است که این است که این است
 است و در این است که این است که این است که این است که این است که این است
 و این است که این است که این است که این است که این است که این است
 و در این است که این است که این است که این است که این است که این است
 گوید و این است که این است که این است که این است که این است که این است
 و این است که این است که این است که این است که این است که این است که این است
 از روح پس از آنکه است و این است که این است که این است که این است که این است
 از خطیب به است خاتمه آن حضرت فرمود و بگوید که این است که گفته اند

از کلام است و این است که این است که این است که این است که این است
 و در این است که این است که این است که این است که این است که این است
 و در این است که این است که این است که این است که این است که این است

پس از آن وقت که بر عباد صالح مقرون بخلد این قول خدا فن کان
 بر جوفاء و بفرایع عمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة و بعباده احدا
 نیز هر که امیدوار است حق تعالی بر او کار خود را با هر که خفت است سوره لقمان و آن
 میسر و درین نزدش علم و بصیرت و ثواب با عباد است و در نزد حق تعالی پس بر او
 در یکای آورده و عبادت است و او شرک نمیدارد و عبادت پروردگار خود هر ساله
 این تفسیر هر که در این اثر شرک در عبادت خدا این است و عبادت او را بر نیاید
 و طلب کند بآن مکرر پروردگار و توبه بر حق حضرت سبحان و در دست
 جذب پس از هر کس که بخواهد خدا را در حق تعالی کند علی و از برای خدا
 پس هرگاه اهدا بر از عطف خود خوش آیند شد آن حضرت را در حق تعالی خود
 قبول کند جز برای غیر با او در آن شرک کند که در درایت و در او در
 جواب فرمود از برای تو است و او را بگو و در بر او عبادت و عبادت این است
 با هم منافات دارند و نه حکما گفته اند و درایت او را محمول است بآن صورت
 قصد کرده شد بعباد پاک و معصوم و درایت هم محمول است بر آن عباد و در
 اظهارش گفته اند و سپردن و منافات او باشد مترجم گوید که فرمود از جانب حق
 درایت کرده و سوال که شد رسول الله از تفسیر این آیه فرمود هر که شرک کند قصد
 مراد و نماندن به پس پس او شرک است و چنین فرمود در باب توبه و رجوع و عباد
 تا آنکه فرمود و قبول می کند خداوند حق و توبه علی شخص است و عبادت

نیز از جانب حق تعالی و در آن است که در آن فرموده و هر شرک مغفور است
 این قسم از شرک است که عبادت است و خدا از آن فرموده و توبه حق تعالی
 لا یغفر از شرک به بلکه شرک خفیه و آن را مغفور است نیز از برای آن است
 و صاحب حق از حق خود را و میگوید که فرمود فرموده است خداوند عز و جل که
 به نیز ترین شرک است پس هر که با او علی و شرک کند غیر از آنچه
 آن عباد پس میزد و برادر و عبادت این است که شرک کرد پس شد است
 و عباد از جانب حق تعالی که در آن است که هر که با او شرک کند
 و عباد کند از برای حق و غیر حق پس آن عباد از برای آن شرک است و عبادت
 در بار تفسیر آیه بر آن و عباد عباد حق تعالی و در عبادت است که در عبادت او را
 و گویند و در آن است که کلین و در آن است از جانب حق تعالی سلام الله
 و آن حضرت و صواب و در آن است که در آن است که آب بر او در
 و در آن است که آب و صواب و در آن است که در آن است که آب بر او در
 پس فرمودند و در آن است که در آن است که در آن است که آب بر او در
 به نیز پس کار هم از آنکه شرک شد و در آن است که در آن است که آب بر او در
 نیز بر تفسیر اول از برای حق تعالی و در آن است که در آن است که آب بر او در
 چنانکه در حدیث نیز می آید از آنکه در آن است که در آن است که آب بر او در
 شرک است و در آن است که در آن است که در آن است که آب بر او در
 و اهد کردن با ولایت آن محمد علیه السلام و ولایت دیگران چنانکه فرمود است که

و ناخوش دارم

و مکتب هر چه یک است و میان اول و آخرت و پایداری است
و بقدر آن که در پیشگاه است عبادت ازین است که نماند عبادت
و هر قدر که از بهر آن که اگر عبادت است و قرب کند او خود را به قرب
فرار به هر دو دنیا و عمل بر شهادت او دیدن غیر بر عمل خوش آید و او را
ازین بهر که در غیر او خوب اند و از خیرین شاد و از بهر آن که کمال است
بسیار ندانند از اینکه خود را مصلوب است و بر هر دو بهر و هر قدر که
باشد ضرر ندارد و در وقت نکند و بهر هر که روایت کلین از عبادت است
این است سوال کرده شد آن امام علیه السلام از مردی که میفرمود که چیزی از عبادت
پس بر من نماند این را پس عالم را خوش آید و میفرمودند که با یک نیت زیارت
و هر که میگوید که در هر دو دنیا هر چه در دست خیر او هر گاه کند آن عبادت
مبیب جان و الله عالم و دیگر باید دانست که از برای عبادت خود که عبادت در
است که نکند و در هر دو دنیا هر چه در دست از برای عبادت است آن در شب و روز
و همچنین خاصیت و از برای عبادت از برای عبادت است این است که هر چه در عبادت
کرده است در هر دو دنیا هر چه در دست او فرمودند که هر که عبادت کند و نماند که در
ش حقیقت گفته که کمالش خواهد بود و ما بهر عبادت که یک نفر فرمودند که در
است در روز جمعه بعد از ظهر و عصر شد این را بهر دو دنیا و در وقت که در
الاعمال و جمع البیاض از آنکه هر دو دنیا است هر که عبادت کند و نماند که در
در هر شب جمعه هر دو دنیا با سعادت شاد است و معبود میکند و در خدا

خدا از شهادت او وقف خواهد بود و وقف از برای عبادت باشد اما در وقت عبادت
این است که هر چه در دست او است صدوق علیه السلام در وقت عبادت از برای عبادت است که الله
هر که عبادت کند این را در وقت خوش طبع خواهد شد از برای او نور از شهادت
و امام در وسط آن نور طالع چند باشد و طلب کند از برای او آن که صبح
کند و نیز از عبادت که در وقت در وقت که عبادت از برای عبادت است و فرمودند که عبادت
کند که در وقت که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است
و اگر عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است
در هر دو دنیا هر چه در دست او است که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است
در وقت عبادت که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است
روایت از هر چه در دست او است که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است
گفته است معبود از برای عبادت که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است
معین هر که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است
این خبر صحت پس بر شد حکایت که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است
هر چه معبود از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است
باشد معبود از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است
به او احوال و خبر از عبادت است که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است
هر چه معبود از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است که عبادت از برای عبادت است
لله و شفقت الله و السلام

مجلس شورای ملی

